

زردیک سال نو بود.



عقربه ی ساعت، عدد دوازده را نشان می داد.

صدای اذان از مسجد به گوش می رسید.

پدر بزرگ قرآن می خواند و خدا را عبادت می کرد.

مادر چند شمع روشن کرد و شروع به دعا خواندن کرد.

وقتی سال نو شد، مادر به من یک عروسک عیدی داد.

من هم یک عینک به پدر بزرگ عزیزم عیدی دادم.

یک ساعت بعد با خانواده ی خود به دیدن عمو علی رفتیم.

عمو علی از دیدن ما بسیار شاد شد.

او تعدادی توپ برای من آورد.

